

پیغام گل‌ها

گل فروشی در هر کشوری مخاطرات و سختی‌های خودش را دارد، مثلا در انگلیس، گل فروش‌های سنتی رقابت تنگاتنگی با سوپرمارکت‌هایی دارند که گل‌ها را ارزان‌تر به مشتری‌ها می‌فروشند. در این میان، گل فروش‌ها باید برای خود مزیت رقابتی ایجاد کنند؛ کاری که دنیس و استرم در مغازه خود در هرتفورد شایر انجام می‌دهند. آنچه در پی می‌آید، گزارشی است از کار این دو جوان گل فروش. عذاب وجدان صدایش را حتی از پشت گوشی هم می‌شد تشخیص داد. تن صدایش بوی ترس می‌داد. فرق بین زنبق و قاصدک را هم نمی‌دانست، اما یک چیز روشن بود، می‌خواست دسته‌گلی برای آرام کردن همسرش به خانه بفرستد.

«ما همیشه می‌توانیم بفهمیم که یک مرد دچار مشکل شده.» جین دنیس، صاحب یک گل فروشی در «هرتفورد شایر» انگلیس این را می‌گوید و اضافه می‌کند: «مهم این است که بفهمیم مشکل چقدر بزرگ است تا ببینیم چطور می‌توانیم کمکش کنیم تا از شر آن خلاص شود.»

بر اساس ذات و طبیعت گناهش و ترجیحات باری که در حقش خطا شده، راه نجات ممکن است گل‌های داوودی باشد یا یک شاخه ژژ یا یک دسته‌گل آرایش‌شده لیبسانتوس. آینده رابطه در دست استرم امین است، خالق دسته‌گل‌هایی که باعث تفاوت این گل فروشی با دکه‌های گل فروشی دیگر می‌شود. اوو دنیس حتی به گناهکاران مضطرب کمک می‌کنند تا جمله مناسبی بنویسند و بعد از ارسال دسته‌گل به او، یک پیامک می‌زنند با این امید که همه چیز به‌خوبی پیش برود.

آن‌ها منعطفانه جواب‌گوی تقریبا هر نوع درخواستی هستند، دسته‌گل‌ای آن‌ها به دنیا آمدن نوزادان را تبریک می‌گویند، عروسی‌ها را تزئین می‌کنند، فارغ التحصیلی‌ها را جشن می‌گیرند، به بیماران آرامش می‌بخشند و مردگان را محترم می‌شمارند. پشت هر سفارش یک داستان به‌خصوصی است و درک ابتدایی از روان‌شناسی برای گل آراهای مدرن همان قدر مهم و حیاتی است که رابطه با گیاهان. گل‌ها به‌تنهایی درآمذزایی آن‌چنانی ندارند، زیرا آن‌ها به‌راحتی و با قیمت بسیار پایین در هر سوپرمارکتی پیدا می‌شوند.

در رکود اقتصادی، گل اولین چیزی است که حذف می‌شود.» این جمله را استرم بیست‌هفت ساله می‌گوید. البته او شاهد بازگشت رسم خرید گل برای هدیه‌بردن در مهمانی‌های شام است. افرادی که می‌خواهند هدیه معطری ببرند، می‌توانند با نصف قیمت گل فروشی، دسته‌گلی از یک پمپ‌بزن بخرند. ولی وقتی هر شاخه با نهایت دقت انتخاب و تزئین می‌شود، قطعا پیام باشکوه‌تری به صاحبخانه می‌رساند. استرم در حالی که شاخه‌های اکالیپتوس را هرس می‌کند، می‌گوید: «مردم فقط به ظاهر گل‌ها نگاه می‌کنند، بدون آنکه به کیفیت آن‌ها فکر کنند. گل‌های ما به‌صورت تازه از گلخانه به اینجا آورده می‌شوند تا از آن‌ها در یخچال نگهداری شود و آماده شوند، اما گل‌های سوپرمارکت‌ها تا دو روز در انبارها می‌مانند و بدون شرایط مناسب

در سطل‌ها به فروش می‌رسند.» در حالی که استرم در اتاق پشتی مشغول هرس شاخه‌های اکالیپتوس است، یک خانم پیر، وارد فروشگاه می‌شود و نگاه مضطرب و سردرگمی دارد. دنیس با مهر بانی به او نزدیک می‌شود. مشتری برای مراسم خاک‌سپاری یکی از بستگانش گلی می‌خواهد، ولی نمی‌داند از کجا شروع کند. دنیس توجه او را از تاج گل به سبد گلی جلب می‌کند که بعد از مراسم می‌شود آن را به یک بیمارستان ببرد. سپس در نوشتن کارت روی سبد به او کمک می‌کند، چون مشتری از دست‌خط خود راضی نیست. دنیس می‌گوید: «بخش بزرگی از کار ما داشتن گوش شنواسه.» پیش‌بینی تقاضای روزانه، ویژگی است که اگر دقیق برآورد نشود، می‌تواند یک کسب‌وکار را از بین ببرد. موجودی گل فروشی‌ها سرمایه‌ای فاسدشدنی است، اما در نهایت پول برای استرم و دنیس کم‌اهمیت است، بلکه برای آن‌ها درستی پیغامی که گل‌ها برای هر مخاطب می‌فرستند، ارزشمند است.

منبع: گاردین

قصه زندگی آدم‌ها

صفحه آدم‌ها جایی برای قصه‌گفتن است. می‌خواهیم در این صفحه هفته‌نامه‌آنی‌نو، قصه آدم‌ها را برای شما بگوییم، آدم‌هایی که همیشه پیرامون ما هستند. آدم‌های معمولی که مثل مادر کارشان موفق می‌شوند، شکست می‌خورند، می‌برند و می‌بازند. آدم‌هایی که مثل ما گریه می‌کنند، می‌خندند، شادند و گاهی غمگین! آن‌هایی که مثل ما عاشق می‌شوند و برای زندگی می‌جنگند. قصه آدم‌هایی که ما باشیم در این صفحه نگارش می‌شود. شما هم اگر کسی در اطرافتان می‌شناسید که قصه زندگی‌اش شنیدنی است، به ایمیل kimia.kimia@gmail.com پیام دهید و بگویید تا قصه او را بنویسیم.

۱۴ | کتی‌نو

• **المیرا حسینی** •
• روزنامه نگار •

خودش داخل مترو ایستاده و کوزه‌های بزرگش را بیرون گذاشته. می‌گوید همین چند دقیقه قبل، حراست مترو به او گفته که اجازه ندارد وسایلش را داخل بگذارد. سوز خشک پاییزی به صورتمان می‌زند. می‌پرسم شهرداری اذیت نمی‌کند؟ می‌گوید: «اذیت که نه. هر از گاهی آن‌ها هم می‌آیند و می‌گویند اجازه ندارم این کوزه‌ها را بیرون بگذارم، من هم منتقلشان می‌کنم داخل مترو، تا بروند. از طرفی حراست مترو می‌گوید گل‌هایم را داخل نگذارم که دوباره آن‌ها را می‌گذارم بیرون.» حسین آقای ۶۵ساله این ماجرای گیرکردن بین مسئولان مترو و شهرداری را با لبخند بزرگی که روی لب دارد، تعریف می‌کند.

می‌گوید اگر سوابق بیمه‌اش کامل بود، احتمالا الان مجبور نبود برای اندکی درآمد بیشتر، کنار خیابان، گل بفروشد. او درباره سال‌هایی که کار کرده است، می‌گوید: «اصالتا آذری هستم. از ۱۶، ۱۷سالگی آمدم تهران. کارگری می‌کردم. کارگر ساده بودم. این چیزی که برایتان می‌گویم، مربوط به سال‌های قبل از انقلاب می‌شود. اول، سازمان گسترش بودم که جلو جام‌جم است و بعد هم زمان ساخت ساختمان شیشه‌ای صداوسیما، آرمان‌وربندی می‌کردم و جوشکاری. این ساختمان شیشه‌ای یک سری ستون‌های فلزی دارد که من زده‌ام. همان زمان‌ها زن گرفتم، ولی نه از تهران، از همان شهر خودم و باز برگشتم. انقلاب که شروع شد و اوضاع کار به‌هم ریخت، مدتی رفتم شهرستان و بعد از انقلاب دوباره برگشتم. باز هم کارگری کردم. همان کارهای آرمان‌وربندی و جوشکاری که قبل از انقلاب بلد بودم، تا اینکه به‌عنوان کارگر تاسیسات، رفتم صداوسیما.»

شاید اگر بدقولی یکی از مسئولان سرپرستش در آن سال‌ها نبود، تصویر زندگی‌اش این روزها، شکل متفاوت‌تری به خود می‌گرفت. او درباره اینکه چه شد که مجبور شد از شغل خود بیرون بیاید، می‌گوید: «آن زمان هنوز استخدام رسمی نشده بودم و تمام سعی ام را می‌کردم این اتفاق بیفتد. سال‌ها در بخش تاسیسات صداوسیما فعالیت می‌کردم. آن زمان سرپرستمان فردی بود که هنوز هم اسمش را فراموش نکرده‌ام؛ قربانی. سال ۶۵، نزدیک عید بود، حق و حقوقم را کامل نداد. از پاداش شب عید زده بود. من هم با او بحثم شد و از صداوسیما زدم بیرون و رفتم سراغ کارگری. تا اینکه سال۶۹، دوباره برگشتم صداوسیما و در بخش تاسیسات صداوسیما استخدام شدم. چند سال بعد هم منتقل شدم به بخش حراست سازمان.»

سال ۹۴، از شغل دائمش خسته می‌شود و تصمیم می‌گیرد، خود را بازنشسته کند. اما به‌خاطر اینکه بین پرداختی بیمه‌اش وقفه افتاده است، نمی‌تواند تمام سوابقش را احیا کند: «من با ۲۴سال بیمه، بازنشسته شدم، یعنی ۲۴روز حقوق. سوابق یک‌بخش از سال‌های بیمه‌پردازی‌ام در سیستم ثبت نشده‌بود.

یادداشت • نیلوفر منروی •

علی‌آقا ۴۰ساله است و گل فروشی دارد. هرچه هندوانه زیر بغلش می‌گذاریم که چون او را می‌شناسیم و می‌دانیم خوش اخلاق است، برای گفت‌وگو انتخابش کرده‌ایم، اخم‌هایش باز نمی‌شود. رفیقش می‌گوید: «امروز اعصابش خرد است.» در مقابل سروسختی‌ما، نیچه‌لیخندی می‌زند و می‌گوید: «باید هم خوش اخلاق باشم، در کاسی حرف اول را اخلاق می‌زند.»

می‌گوید گل فروشی شغل سختی است. باید پنج صبح از خواب بیدار شود و برود بازار گل. البته خودشان در پاک‌دشت تولیدی دارند، اما همه گل‌ها را ندارند. به‌خاطر آنتوریوم و میخک می‌رود خاوران. گل وارداتی هم دارند، اما محدود؛ فقط از کیده دندریوم، اصالتا محلاتی است و شغل پدرش را ادامه داده



او هرروز صبح می‌رود بازار گل، بعد آن‌ها را می‌برد خانه. دسته‌دسته می‌کند و بعدازظهر که می‌شود، می‌آورد اینجا/ عکس تزئینی است.

هرقدر هم دنبالش رقتم، نتوانستم مدرکی پیدا کنم که بتواند ثابت کند من بیش از این‌ها حق بیمه پرداخت کرده‌ام. این مشکلات برمی‌گردد به زمانی که همه چیز دستی انجام می‌شد و یک سری از مدارکم گم‌وگور شده بود. الان وضعیت کسانی که ۳۰ساله بازنشسته شده‌اند، از من خیلی بهتر است.» آن‌زمان که از کار بیرون می‌آید، حقوق دریافتی‌اش یک‌میلیون و ۷۰۰هزار تومان بوده و بازنشستگی، ۳۰۰هزار تومان از حقوقش کم می‌شود. او درباره دریافتی این روزهایش می‌گوید: «بعد از چند سال، تازه حقوقم به حدود دو میلیون تومان رسیده، ولی خب، کم است و کفاف زندگی را نمی‌دهد. الان مستاجر، ولی دارم شریکی خانه می‌سازم که صاحب خانه شویم و مجبور نباشیم اجاره بدهیم. به خاطر حقوق کم و بدهکاری مجبورم

پیش‌گفتار

من با ۲۴سال بیمه، بازنشسته شدم، یعنی ۲۴روز حقوق. یک بخش از بیمه‌ام گم شده بود و در سیستم ثبت نشده‌بود. هرقدر هم دنبالش رقتم، نتوانستم مدرکی پیدا کنم که بتواند ثابت کند من بیش از این‌ها حق بیمه پرداخت کرده‌ام. این مشکلات برمی‌گردد به زمانی که همه چیز دستی انجام می‌شد و یک سری از مدارکم گم‌وگور شده بود. الان وضعیت کسانی که ۳۰ساله بازنشسته شده‌اند، از من خیلی بهتر است.

یادداشت • نیلوفر منروی •

وقتی شغل پدري بوی گل می‌دهد

برای مشتری. تا ساعت ده و شب نیم هم هستم. دست آخر هم، گل‌ها ۵۰درصد دورریز دارند.» اتحادیه گل‌فروشان مجوز کسب را می‌دهد و روی کار نظارت دارد. اما کاری به کار بیمه و وضعیت درخواست‌های آن‌ها ندارد. به همین خاطر علی‌آقا شخصا خودش را بیمه تأمین اجتماعی کرده است. او می‌گوید: «کار اتحادیه بعد از دادن مجوز، نظارت است. مثلا الان بخش‌نامه داده‌اند که هیچ گل فروشی حق ندارد گل خریداری شده از بیرون را تزئین کند. علتش هم این است که مشتری برای اینکه برایش ارزان‌تر تمام شود، می‌رود گل از سرچهارراه یا بازار گل می‌خرد، بعد برای تزئینش می‌رود پیش گل فروش. خب اگر همه، این کار را بکنند که گل فروش‌ها دسته‌جمعی ورشکسته می‌شوند.»

بزرگ‌ترین خواسته‌اش از اتحادیه این است که بخش تزئین را حذف کنند: «ما بابت تزئین گل از مشتری پول نمی‌گیریم،

آدم‌ها

روایت‌زندگی

گپی با پیر مرد گل فروش چهارراه ولیعصر

گل فروشی که سوابق بیمه‌ای‌اش گم‌شده!

می‌گیرم و کار را شروع می‌کنم.»

یکی، دو سال است که پاتوقش همین مترو چهارراه ولیعصر است. می‌گوید اینکه هرکس کجا گل بفروشد، سازماندهی شده نیست. حداقل برای او که این طور نبوده. کسی هم مزاحمش نشده و جایش را نگرفته است. اوایل پشت چراغ‌قرمز پارک‌وی گل می‌فروخته و بعد هم آمده اینجا. از روزهایی که به این شغل روی آورده هم خاطرات تلخ و شیرین جالبی دارد: «یک بار فردی توی ماشین نشسته بود و خانمی هم کنارش بود. چراغ، سبز شد. گفت گل را بده. آن طرف چراغ می‌ایستم و پولت را می‌دهم. گل را دادم و چراغ را رد کرد و ایستاد. پلیس راهنمایی و رانندگی که آنجا ایستاده بود، ماجرا را دید. گفت پولت را که نداد، چرا نمی‌روی دنبالش؟ گفتم چطور بروم؟ من که وسیله‌ای ندارم. خودش سوار موتورش شد و رفت دنبال ماشین. اتفاقا طلبکار هم بود. وقتی آمد، گفت تو خجالت حساب کن. راننده طلبکار هم بود. وقتی آمد، گفت تو خجالت نکشیدی به‌خاطر پول گل، پلیس خبر کردی؟ پلیس هم گفت اولاً که او نگفت، خودم ماجرا را دیدم. ثانياً، آن کسی که باید خجالت بکشد، تویی که پول گل را حساب‌نکرده، ذر رفتی. پلیس خیلی خوبی بود. دستش درد نکند. هر وقت یادش می‌افتم، برایش دعا می‌کنم. حقم را از آن مرد گرفتم.»

حاصل زندگی‌اش پنج فرزند است که سه نفرشان ازدواج کرده‌اند و دوتایشان نه. از این دو فرزند هم، یکی رفته آلمان، دنبال کار. باقی که تهرانند، کار آزاد دارند؛ مغازه‌ای اجاره کرده‌اند و روزگار می‌گذرانند. آخرین پسرش هم متولد ۷۰ است که و ردست عمویش در مغازه بیچ‌ومهره فروشی کار می‌کند. از هر دری که با او وارد گفت‌وگو می‌شوم، تنها یک خواسته را مطرح می‌کند و آرزوی اول و آخرش همان است: «مهم‌ترین چیز در حال حاضر در زندگی‌ام این است که مستمری بازنشستگی‌ام کمی بالا برود و زندگی‌ام راحت‌تر شود. الان اوضاع خیلی سخت است. اگر کمی حقوق‌ها را بالا ببرند، دیگر مجبور نیستم به‌خاطر بدهی‌ها و هزینه‌های زندگی، ساعت‌ها بایستم اینجا و گل بفروشم. توقع زیادی هم ندارم. افزایش حقوق در حدی باشد که آدم بتواند در این گرانی‌ها چرخ زندگی‌اش را بچرخاند. اگر همه سوابق بیمه‌پردازی‌ام موجود بود، الان حال و اوضاعم این نبود. مثل باقی دوستانم که حقوق بازنشستگی کامل می‌گیرند، می‌توانستم با حقوق بیشتری بازنشسته شوم و دست‌فروشی نکنم.» حسین آقا هرچند خوش اخلاق است و از روزهای خوب و بدش با لبخند یاد می‌کند، اما حاضر نمی‌شود در قصاب دوربین جا بگیرد. می‌گوید دوست ندارد عکسش در روزنامه کار شود و اضافه می‌کند: «یعنی این حرفی که می‌زد، اثری هم دارد؟ کاش کسی این مطلب را بخواند و به این خواسته من رسیدگی کند و حقوق بازنشسته‌هایی مثل من را یک مقدار بالاتر ببرند. البته خدا را شکر می‌کنم. کسانی را می‌شناسم که وضعیت دریافتی‌شان از من هم بدتر است و ماهانه یک‌میلیون و ۲۰۰، ۳۰۰ هزار تومان درآمد دارند. ای کاش فکری به حال حقوق بازنشسته‌ها بکنند.»



یکشنبه • ۱۱ آذر ۱۳۹۷ • شماره صد و هشتاد

A T I Y E H N O